

صفحاتی از خاطره نویسی دکتر محمودزاده از دوران دانشجویی در دانشگاه تبریز سال 65-66

خاطره من

در رشته زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تبریز پذیرفته شده بودم و با عشق و انگیزه‌ای خاص از پله‌ها بالا می‌رفتم؛ با مردی موجه مواجه شدم که چند جلد کتاب در بغل خود، با شکوه و هیبت خاص و قدم‌های استوار از پله‌های دانشکده ادبیات پایین می‌آمد. از خواهرم که یک سال از من زودتر تحصیل را شروع کرده بود، نام استاد را پرسیدم. گفت: «آقای دکتر انزایی نژاد هستند.» همان لحظه مهر استاد به دلم نشست و عظمت همه مردان بزرگ عرصه فرهنگ و ادب در نظرم تجلی یافت.

واحدهای درسی مورد تدریس استاد را یادداشت کردم و در کلاس درس «مخزن الاسرار نظامی» شرکت نمودم. تدریس استاد به ویژه طنین بالا در تکلم و شیوه بیان ایشان و رعایت هنرمندانه هجابندی‌ها در خواندن شعر نظامی که هنوز در گوشم طنین‌انداز است - به قدری برایم شیرین و دلنشین بود و ذهنم چنان به نکته‌های تازه مشغول شده بود که کلاس، ده دقیقه به نظرم آمد و آن گاه آگاه شدم که زمان کلاس تمام شده بود و من با خود می‌گفتم ای کاش تمام نمی‌شد و:

مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هر دم جرس فریاد می‌دارد که بر بندید محمل‌ها

(حافظ، 1390: 59)

حین تدریس با تمام قامتش بلند می‌شد و بیتی یا عبارتی و حکایتی را با خطی چشم نواز، گاهی راست و گاهی به عمد خمیده، به سرعت می‌نگاشت. مسحور و مجذوب حرکت سریع دست استاد می‌شدم که چگونه با چنان سرعت و با آن همه زیبایی و دقت می‌نویسد. باید گفت با خط زیبایش نقاشی می‌کرد. این یکی از هنرهای ایشان در کار معلمی بود. نکته دیگر که بعدها برایم خیلی هیجان‌آور و شگفت‌انگیز بود؛ وسعت اطلاعات استاد بود که من به بزرگی این مرد و کوچکی خودم پی‌می‌بردم.

استادم دریا بود دریایی ناپیدا کرانه و خروشان و جوشان، با فضل و کرم، ژرف و پر از مرواریدهای معانی رخشان. و هر صفتی که برای دریا تصور توان کرد در اندرون خود داشت.

حدیث قصه آن بحر خوشدلی‌ها گو که قطره قطره او مایه دو صد دریاست

(مولوی، 1367: 220)

جالب این بود که هیچ وقت از ایشان حرف تکراری نشنیدم. هر لحظه که کلاس شروع می- شد با عشق و علاقه خاصی منتظر بودم تا استاد تدریس را شروع کنند. مدام از مخزن الاسرار نظامی و کشف الاسرار میبیدی و حتی درمتون ساده‌ای مثل قابوسنامه ، سیاست نامه و.... نکته‌ها می‌گشودند و سراسر وقت کلاسشان آکنده از فکر بکر بود. شنیدن این نکته‌های بکر مرا به اعجاب وامی‌داشت و به قول دکتر اسلامی ندوشن «لبریز می‌شدم و سراچه ذهنم آماس می‌کرد(زبان و ادبیات عمومی چهارم متوسطه)» گویی گفته نظامی را به کار بسته بود که می‌گفت:

عاریت کس نپذیرفته‌ام آنچه دلم گفت بگو گفته‌ام
صبح روی چند ادب آموخته پرده ز سحر سحری دوخته

(نظامی 1363: 35)

اما این دوران لذت و نشاط، زود به پایان آمد چون استاد به دانشگاه فردوسی مشهد منتقل شدند. از این به بعد بوی انفاس استاد را فقط از نوشته‌هایشان استشمام می‌کردم؛ بویژه از مقاله‌ها یا مقدمه‌های عالمانه و شیوایی که بر تصحیح برخی کتب ادبی می‌نوشتند. چنان می‌نوشتند که گویی روبروی ایشان و در کلاس درسشان نشسته‌بودم. تنها تفاوتش این بود که احساس دل‌تنگی شدیدی دست می‌داد و با خود می‌گفتم:

نفس نفس اگر از باد نشنوم بویش زمان زمان چو گل از غم کنم گریبان چاک

(حافظ 1390: 240)

بعد از آن هم گاهی به تبریز و دانشکده ادبیات تشریف می‌آوردند و دورشان را «چون صدف برگرد مروارید» (خوان.خوان هشتم) می‌گرفتیم و به رهنمون‌های عالمانه‌شان گوش فرامی‌دادیم. خاطرات خوشی از دوران تحصیل خود در تبریز و استادانش به خصوص استاد قاضی داشتند «که تا زنده بودند هرگز از کنار دریای دانششان تشنه‌کام بازنگشتم خاک آن مرد بزرگ به باران رحمت عطرآگین باد.» (الرائد 1386: 11) من در نگاهشان، در سخنانشان عشق به تبریز و دانشگاه تبریز را حس می‌کردم.

بشد که یاد خوشش باد روزگار وصال خود آن کرشمه کجا رفت و آن عتاب کجا

(حافظ 1390: 61)

گاهی در کلاس درس خطاب عتاب‌آمیزی با دانشجویان داشتند و حین تدریس مجال سؤالی نبود. یا اگر بود در آخر کار خودبه‌خود گشوده‌شده بود. حالت عتابشان هم دوست‌داشتنی بود و مصداق سخن مولانا بود که:

ای بدی که تو کنی در خشم و جنگ با طرب‌تر از سماع و بانگ چنگ

(مثنوی 1373 د1ب1565)